

داوریهای آقای عزیز "نعیم" در مورد کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" و مؤلف آن زنده یاد میر غلام محمد "غبار"

(بخش سوم)

۳- فروعات

آقای عزیز "نعیم" مرحوم "غبار" را چنین انتقاد مینمایند:

انتقاد: "غبار چه در دوره امانیه و چه بعد از آن موقف اپوزیسیون اختیار نموده و بر هرکس و هر چیز انتقاد میکرد ولی به عوض راه عملی آنرا نشان نمیداد."

جواب: دانش نوین حکم می کند که هیچ چیزی مصوون از انتقاد بوده نمی تواند و هیچ نظام سیاسی ای بدون عیب و نقص نیست. انتقاد سالم و سازنده نه تنها بد نیست که خوب هم هست. انتقاد به یک معنی نمایاندن کمبود ها و معایب یک نظام است. نظام های مردم سالار با انتقاد خصومتی ندارند و از آن استقبال می کنند. البته حساب دولت های خودکامه مانند خاندان حکمران جادست، زیرا آنها به شدت با این شیوه و طرز دید مخالف بودند. آنها خود را "سایه خدا در روی زمین" و حکومت های استبدادی شان را بدون عیب و نقصان می پنداشتند. دستورات و فرامین شان "لاریب فیه" بود و ناروایی ها و نامردمی های شان "مقدس" شمرده می شد. حال اگر زنده یاد «غبار» با استفاده از سلاح انتقاد "در دوره امانیه" چیزی گفته یا نوشته باشد، چه پروائی دارد؟ "غبار" در زمان امان الله خان تنها که اپوزیسیون نبود، بلکه از همکاران جدی نهضت دوران امانی بشمار میرفت. وی در سر تا سر دوران حکمران تنها که اپوزیسیون بود، بلکه جداً در برابر آن نظام استبدادی مبارزه میکرد. او معتقد بود که "برای رهبری یک جامعه تنها حسن نیت کافی نیست بلکه حسن عمل لازم تر است" (ص ۶). در این رابطه "غبار" چه در زمان امان الله خان و چه هم در زمان استبداد خاندان حکمران از طریق سخنرانیها و نوشتارهای متعدد راه های برونرفت از معضلات سیاسی و اجتماعی کشور را نشان میداد. او پیوسته بخاطر آزادی و روی منافع ملی کشور ایستادگی میکرد. "غبار" میگفت که "من کارنامه یی جز جنگ با استبداد ندارم. من یک ناسیونالیست هستم و ناسیونالیست خواهم مرد." "غبار" در طول عمر خویش مرد متفکر، اهل عمل، منتقد آگاه و مؤرخ نترس بود. او حزب وطن را در سال ۱۹۵۰ در برابر سلطنت ایجاد کرد که منظور از تأسیس آن نشان دادن راه عملی نجات افغانستان از هیولای استبداد سلطنت بود.

"غبار" پیوسته برای آنانیکه علیه ظلم مبارزه میکردند، تحلیل و رهنمود میداد، مثلاً او در روند تاریخی نوشت: "اگر سهو و خطاهای دولت امانیه نیز در نظر گرفته شود، آنگاه میتوان ضربت آخرین دولت انگلیس را بر پیکر کشور، یک امر مترقب و حتمی دانست، نه یک حادثه اتفاقی و یا تفریحی. زیرا در سیاست بین الدول سهو و لغزش سیاسی مستحق عفو و اغماض نیست. یک دولت قوی سیاست خویش را بر طرف مقابل تحمیل میکند و در صورت امتناع طرف متوسل به جنگ میشود، خواه این جنگ نظامی باشد و خواه سیاسی. البته در دفاع از حقوق ملی یک ملت ولو کوچک اما رشید مثل افغانستان مجاز است که تا پای جنگ نظامی هم استوار بایستد، گرچه در میدان جنگ مغلوب گردد، زیرا مغلوبیت در جنگ با متجاوز قوی نه اینکه از افتخار یک ملت نمیکاهد، بلکه بر افتخارش می افزاید. چیزیکه از افتخار واقعی یک ملت میکاهد، همان تسلیم

شدن به دشمن متجاوز است، پیش از آنکه شمشیر دفاع از نیام کشیده باشد. آشکار است که مقاومت و مبارزه دوامدار یک ملت ضد تجاوز استعماری در آخر منجر به شکست تجاوزکار و پیروزی آن ملت میگردد" (ص ۷). این رهنمودیست که "غبار" از مبارزات مردم افغانستان علیه اجنبی بدست آورده که در جنگ با روس عملی شد و اینک در جنگ با امریکا، عرب، ایران، پاکستان و ایادی بومی آنها بار دیگر عملاً پیاده میگردد.

آقای عزیز "نعیم" ادامه میدهند:

انتقاد: "پیروانش غبار را مبارز و مظلوم وانمود میکنند و به آثارش جنبه تقدس میدهند. کتاب افغانستان در مسیر تاریخ برای هواخواهانش بلا تشبیه حکم انجیل مقدس را داشت. خلاصه اینکه گویا خاتم التواریخ میباشد."

جواب: اگر آقای عزیز "نعیم" دوری را قبل از خواندن کتاب انجام نمیداد، هرگز چنین ادعایی نمیکرد. از لابلای زندگی و آثار ارزشمند بجا مانده از "غبار"، بخصوص جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" روشن میگردد که "غبار" هیچ زمانی دست از مبارزه در برابر استبداد سلطنت برنداشته است. اگر جناب "نعیم" انصاف داشته باشند، آن بیشتر از ده سال زندان، چندین سال تبعید و بیست سال نظربند سیاسی را که "غبار" از سرگذرانید، اگر ظلم نبود، پس چه بود؟ چه بسی که این همه مجازات بدون گناه، بدون محاکمه و بدون حکم قانون صورت میگرفت و شامل حال اعضای خانواده و خویشاوندان "غبار" هم میگردد. با وجود آن اگر اینها ظلم پنداشته نمیشوند پس باید این کلمه را از نو تعریف کرد. اما نه "غبار" و نه هم پیروانش به قدسیت آثار او معتقد اند، بلکه آنچه درین رابطه قدسیت دارد، چراغ مبارزه بی امان مردم کشور است که در برابر انگلیس و سلطنت دایمی روشن بوده و از تمامیت کشور و ناموس هممیهنان به قیمت گرانی دفاع صورت گرفته است. "غبار" این تقدس را در محراب آزادی کشور به ودیعه میگذارد. برخلاف ادعای جناب عزیز "نعیم"، "غبار" و پیروانش "افغانستان در مسیر تاریخ" را خاتم التواریخ نمیخوانند. چنانکه "غبار" خود در پیشگفتار جلد اول نوشت: "تاریخ افغانستان ضرورت به مجلدات بیشتری دارد". همچنین او در صفحه آخرین (ص ۲۷۱) جلد دوم نوشت که "تاریخ افغانستان طی دوره بیست سال دیگر حکمروایی خانوادگی (۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳) خود محتاج مجلد مستقلی است." هرگاه چیزی بنام "پیروان غبار" در تاریخنگاری وجود داشته باشد، در آنصورت باید گفت که هیچ یک از آنان آثار "غبار" را "خاتم التواریخ" نخواهند پنداشت، چه تا هنوز هم تاریخنگاری علمی با دنیایی از مسائل مجهول و پیچیده روبروست و فقط با کشفیات روز افزون مادی و معنوی بشریت است که میتوان لمعاتی برین زوایای تاریک تاباند. فرآورده های فکری بشر "وحی منزل" نیست که بلا تغییر باشد و یا آخرین کلام. این ادعا را نه زنده یاد "غبار" کرده، نه این قلم دارد بکند و نه هیچ کس دیگری. حرکت شناخت انسانی به سوی حقیقت عینی مطلق است. اما به علت وجود محدودیت های ناشی از شرایط معین تاریخی، شناخت انسان نمی تواند یکباره و تماماً اشیاء را درک و منعکس نماید. آثار "غبار" مانند تمامی فرآورده های فکری بشریت آکنده از نقاط قوی و ضعیف اند. آنچه آثار "غبار" و بویژه اثر دو جلدی "افغانستان در مسیر تاریخ" را ممتاز گردانیده و هوادارانش را به دفاع برمیانگیزد، اینست که تا زمان نگارش و انتشار این آثار، کدام اثر بهتر و جامع تر از آنها در مورد تاریخ سیاسی افغانستان به نگارش در نیامده بود.

آقای عزیز "نعیم" زنده یاد "غبار" را چنین متهم میسازند:

انتقاد: "غبار بدون آنکه به محتوای مطالب یقین او کامل باشد، بدون استناد به استدلال میپردازد."

جواب: بخشی از کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" نتیجه مشاهدات و تجارب مستقیم خود "غبار" می باشد، تاریخی که "غبار" در آن زیسته است. تجربه مستقیم دقیق ترین حقیقت را انعکاس می دهد. برای رد ادعای آقای عزیز "نعیم" به مثالهای زیر به مصداق "مشت نمونه از خروار" توجه کنید: "همچنین یکعده مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیر مرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هریک دارای نام و نشان و پول و کاخهای بلند و جزء اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مقید به استناد است نه باستدال، و هم در چنین موارد دست یافتن به اسناد اگر نا ممکن نباشد هم بسیار مشکل است. خصوصاً در محیط سربسته بی مثل افغانستان و در دایره اقتدار بیسرحد دولتی مانند دولت خاندان

حکمران، پس نمیتوان بصراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود، ورنه بطور نمونه می‌گفتم که امثال غلام جیلانی خان صافی رئیس حمل و نقل و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی و دهها نفر امثال ایشان کیستند و چگونه ملیونر شدند. و یا امثال محمد علی خان لاهوری ساکن "مزننگ سرای مغل" بعداً (پروفیسر تاریخ) و دهها نفر دیگر مانند او کجیا بودند و چسان در افغانستان ثروتمند شدند" (ص ۵۸).

یک مثال دیگر: بعد از آنکه انگلیسها نادر خان را بقدرت رسانیدند، یک نفر از سکهای هندوستان را بنام منگل سنگ در شمالی به فعالیت گماشته تا زمینه تاخت و تاز محمد نادر شاه و محمد گل خان رادر آن مناطق آماده سازد. درین خصوص "غبار" چنین مینویسد: "در حالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید. خوب اینکه آقای منگل سنگ درین اقدام خود، از کدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی افغانستان و یا از یک دولت استعماری خارجی؟) به تکیه به استدلال نمیتوان سخن گفت، جز آنکه خود این بابای مذهبی به حل این معضله بپردازد. آغای منگل سنگ تا هنگام تحریر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است" (ص ۷۰).

یک مثال دیگر: "غبار" حتی در مورد محمد گل خان مهمند که جوی های خون جاری کرد، بدون استناد به استدلال نمیردازد، چنانچه او نوشت: "رویهمرفته روش محمد گل خان در کوهدامن و کوهستان، همان نتایجی را که میخواستند یعنی اول: مردم دلیر این ولایت که در تاریخ قرن نوزدهم افغانستان، در راه دفاع از استقلال کشور به مقابل امپراتوری بریتانیا، کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود سرکوب گردید. دوم: نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانه دشمن بود درین حادثه عملاً بمیان آمد. یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت به خود را از حشریهای مردم پاکتیا دانستند و نسبت به آنان کینه سختی در دل گرفتند. خصوصاً که محمد گل خان خودشرا به غلط نماینده پشتوزبانان جلوه میداد. سوم: دولت نو احداث افغانستان با دشمنی عمده ئی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها و لهذا مجبور به سازش بیشتر با استعمار گردید. در هر حال آیا محمد گل خان مهمند درین نقشی که بازی کرد و ولایتی را بر انداخت مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرار گرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بشمار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست. جز اینکه میدانیم که محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت" (ص ۷۲ و ۷۳).

یک مثال دیگر: "دولت در بین محبوسین سرای موتی سه نفر جاسوسان خود را نیز داخل کرده بود که یکی آن میرزا نیکوی سابق الذکر بود. میرزا نیکو ظاهراً مثل سایر محبوسین زولانه در پا داشت اما شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسین می آموخت. او زودتر از دیگران رها شد و در قوماندانی کوتوالی جزء اعضای هیئت تحقیق زندانیان سرای موتی قرار گرفت. البته جاسوسی دولت و استعمار در کابل بیشتر از جوانهای نو رسیده از هر قشری استخدام نموده و بکار میانداخت. ولی تفصیل هویت چنین اشخاص بااستناد مشکل است و با استدلال مفصل نمیتوان سخن زد!" (ص ۱۴۸).

از روی این مثالها واضح میگردد که "غبار" علی الرغم آنکه به بعضی مسایل اطمینان دارد ولی ازینکه این اطمینان به یقین کامل تبدیل نگردیده، کار را به استدلال نمیگذارد. بناء ادعای جناب عزیز "نعیم" جز اتهام ظالمانه بیش نیست.

آقای عزیز "نعیم" در خصوص اسلوب تاریخ نویسی، چنگی هم به احادیث نبوی انداخته و مثل اسلام سیاسی تظاهر به مسلمانی میکند. "غبار" نوشت: "میتوان گفت از تمام اعضای این باند، شخص محمد هاشم خان صدراعظم بیشتر رنج روحی میکشید. زیرا او محکوم بود که در داخل کشور برای "روز مبادا" ذخیره باشد. و هم برای یک دیکتاتور زنده ماندن اعزازی با شرط مسلوب الاختیاری، در مملکتی که سالها حکم رانده بود، بدتر از هر مرگی بود. خصوصاً که او تحت تهدید کهلوت و بیماریها نیز قرار داشت. از همه صعبتتر که او موقف خود را در اواخر عمر دقیقاً درک میکرد و میدانست که ملت در باره او چه میگوید و با چه دیده ای باو و اعمالش نگاه میکند. بعید نیست که چنین محاکمات درونی سابق این شد که او مثل یک مجرمی در پایه دار متوسل به دعا در نزد خدا گردد. پس این مرد کم سواد در ایام پیری و بیکاری تازه شروع کرد

بخواندن "تفسیر دری حسینی" زیرا او عربی نمیدانست و از فهم "فاتحه الکتاب" هم عاجز بود. از آن بعد این شخص نزد کسانی که در کابل و جلال آباد بدیدنش میرفتند، از مفاد تفسیر حسینی بصورت یک زاهد تارک دنیا، اظهار علم و اطلاع میکرد. مگر خواندن تفسیر هرگز باعث آن نشد که هاشم خان از میلیونها دالری که در خارج و در داخل کشور اندوخته بود، حتی حد اقل "ذکات شرعی" آنرا "بحکم تفسیر حسینی" به ناتوانان افغانستان بپردازد. تا آنکه منادی مرگ در رسید و او با تن عریان در خاک نمناک بخت و فصلی داغدار از اعمال خود در تاریخ افغانستان بگذاشت" (ص ۲۳۱).

آقای عزیز "نعیم" در قسمت اخیر مقاله خود مینویسند: "منسوبین خاندان شاهی در مدت حکمرانی خویش مرتکب کدام خیانتی نشده اند که ضرورت به دفاع داشته باشند."

کارنامه های ننگین "منسوبین خاندان طلایی" حقیقت روشنی است چون آفتاب که تنها نابینایان سیاسی می توانند از آن انکار کنند. به قول مولانای بلخی: همه عالم گرفته ست آفتابی
زهی کوری که می گرید کدام او؟

چنین ادعایی به آن میماند که جناب عزیز "نعیم" در میان جنگل انبوهی از خیانات و جنایات خاندان حکمران ایستاده اند و نمیتوانند درختی از خیانت را تشخیص بدهند. جالب اینجاست که آنهمه جفا و بیدادی که از جانب خاندان ایشان در حق مردم مظلوم افغانستان اعمال شده بقول جناب عزیز "نعیم" یگان زیاده روی بیشتر نبوده است.

"غبار" نوشت: در ۲۳ عقرب ۱۳۰۸ کابینه محمد هاشم خان تشکیل و پروگرام دولت در افغانستان تحت تطبیق گرفته شد. بدینصورت طرح سیاسی یکقرنه دولت انگلیس در افغانستان غیر قابل اشغال نظامی با اشغال سیاسی عملی گردید. زیرا در سرتاسر مملکت افغانستان هیچ فرد و یا خاندانی میسر نبود که حکمرانی آنان مانند حکمرانی خاندان نادر خان، صد در صد با خواستها و سیاست استعماری دولت انگلیس مطابقت نماید. سلطان محمد خان طلایی جد بزرگ اینها در اوایل قرن ۱۹ در خدمت دولت سکه پنجا ب داخل شد و ولایت پشاور در افغانستان را به آنها فروخته بود. یحیی خان پسر این شخص در نصف دوم همین قرن، معاهده گندمک را بالای داماد خود امیر محمد یعقوب خان امضا کرد و ولایات فوشنج، کورم و لنده کوتل را بدولت انگلیس بخشید. آصف خان و یوسف خان پسران این آدم درهند انگلیسی زیر چتر استعماری انگلیس پناه بردند و جیره خوار آن دولت گردیدند. نادرخان و برادرانش (پسران آصف خان) در اواخر قرن ۱۹ در هند انگلیسی تولد شدند و با پول دولت انگلیس پرورش یافتند و تربیه گردیدند و بلاخره این خاندان با زور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمن خان اجباراً تحمیل و در افغانستان اسکان گردیدند. تا عاقبت با صرف خون هزاران افغان و تخریب مملکت افغانستان، زمام سلطنت این کشور بدبخت بدست این خاندان سپرده شد. و ملت فریفته شده افغانستان در طول نیم قرن دید آنچه را که هیچ کشوری در آسیای قرن بیستم ندیده بود" (ص ۳۷).

"غبار" ادامه میدهد: نادرشاه میگفت که: "من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمود که یکنفر پیشخدمت دولت بتواند با یک چوب بانس سر تا سر کشور را بگردد و هیچ فردی در برابر او جرأت تیز دیدن نداشته باشد." سلطنت با این سوء نیت برای مسخ نمودن ملت دو آله برنده (ظلم و فقر) را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه همانا تقویة غریزه ترس و نتیجه افتقار و احتیاج مردم تقویة حرص در نفوس افراد بود. و این دو خصلت مذموم حرص و ترس میتوانست عده از افراد یک جامعه سر افراز و بی پروا را در مقابل استبداد مانند کمان خمیده سازد" (ص ۱۰۹).

"غبار" نوشت: "با چنین فضائی مظلوم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت ملت را به نظر جاهل و خاین و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که با پستاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نماید. هدف این فشار حکومت، که نقشه دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان به یک جامعه گدا و مطیع و شکست خورده بود که بایستی مانند میتی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته بالاخره برای تجزیة کشور و یا تسلیم به استعمار مستعد و آماده گردد. در تطبیق این نقشه شخص نادرشاه و برادرانش محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هریک پادشاهی مطلق العنان بشمار میرفتند. چنانیکه هریک از آنها در پایتخت و ولایات کشور به امر

شخص خود بدون تحقیق و محاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را برباد، قلاع را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند. بنا برین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بشت. این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف الصدق امیر عبدالرحمن خان مستبد جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن خان فرق زمین و آسمان در اندازه استبداد آن موجود است. امیر عبدالرحمن خان در قرن ۱۹ خون میوشید و نادرشاه در قرن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیرالذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور بماند و نادرشاه آنچه گرفت در کشورهای بیگانه ذخیره نمود و و . . . " (ص ۵۸ و ۵۹).

"غبار" ادامه داد: باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مورد نظر خود ابداً خواستار موجودیت یک دولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند. زیرا چنین دولتی برفع کشور خویش کار میکند نه برفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یک دولت ضعیف و جاهل و یا خاین، به نحو سهلتر میتوانست استفاده نمایند. پس یک دولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند به یک "دولت دوست" اعتماد ابدی نماید، مگر اینکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد و از ضعف و ترس او برفع خویش استفاده بیشتری نماید. **بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید در کشورهای شرق قوتهای ملی را میکوبند**" (ص ۷۳).

جهت آگاهی بیشتر از خیانت های متداوم سلطنت در خصوص مردم افغانستان به صفحات ۳۶، ۳۷، ۵۸، تا ۶۱، ۶۸، ۷۲، ۷۷، تا ۷۹، ۸۳ تا ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۷ تا ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۶ و ۲۳۸) مراجعه شود.

وقتی آقای عزیز "نعیم" نمیتوانند جنایات سلطنت را توجیه نمایند، آنگاه میخواهند جلادان خودکامه "فارغ المسئولیت و واجب الاحترام" نظام تاریخ زده خویش را بیغرض جلوه داده و چنین ادعا مینمایند: "اما همچو اشتباهات و زیاده روی ها در دوره های پیشتر از حکمرانی این خانواده در کشور ما وجود داشت و در دوره ما بعد ننتها اشتباهات و زیاده روی ها افزایش یافت بلکه خیانت و وطن فروشی نیز به آن توأم بود و بقایای آن تا هنوز دوام دارد."

آقای عزیز "نعیم" میتوانند ازین ناحیه که در گذشته هم خیانتهایی در حق مردم افغانستان صورت گرفته، خاطر جمع باشند. زیرا نه "غبار" و نه هیچکس دیگر گناهان آن دوره ها را بر طومار گناهان خاندان حکمران نخواهند نوشت. این خیانت و وطنفروشی که آقای عزیز "نعیم" از آن یاد میکنند، در دوره سلطنت خاندان حکمران به کثرت دیده شده که اندکی از آن درج کتب و نوشته های تاریخی گردیده و در بالا به آن اشاره شد. همچنان در خیانتهای بعدی، خاندان حکمران منجمله عموی آقای عزیز "نعیم" (داؤد خان) نقش اساس گذار فاجعه جاری را داشت. آیا آقای عزیز "نعیم" از "نظراندازی به ماضی" خجالت میشوند یا فراموش کرده اند که داؤد خان به استشاره و کمک روسها کودتا کرد و نیمی از وزرای کابینه جمهوری قلابی اش علناً پرچمیها و برخی خلقیها بودند، مانند حسن شرق، عبدالحمید محتاط، فیض محمد، جیلانی باختری، نعمت الله پژواک، پاچاگل وفادار، عبدالقادر هراتی و سایر افسران اردو و غیره که سر انجام خود او را نیز نابود کردند. بناء درطول عمر نیم قرنه سلطنت خاندان حکمران خیانات و جنایات فراوان صورت گرفته و تخم جنایات بعدی، قبل از مرگ داؤد توسط او کشت شد که تا اکنون بنام خلقی، پرچمی، ملا و طالب هر روز متناوباً از آن فاجعه می روید. ریزه خواران خوان سلطنت و شیفتگان داؤد خان از این واقعیت چشم پوشی کرده، دوران خاندان نادر را با اوضاع جاری مقایسه نموده و برای کفنگش قدیم طلب امرزش می کنند. در حالیکه کفنگشان همین خاندان بودند که بنیاد این همه مصیبت را گذاشتند.

جالب توجه است که شیفتگان داؤد خان آن سردار مستبد را که خود و مملکت را یکجا به نا بودی کشاند، رهبر ملی، قاید اعظم، زعامت انقلاب، ... دانسته کودتای او را قیام ملی و انقلاب می خوانند. اینها نمی خواهند بدانند که آن سردار خود رأی، "حزب دیموکراتیک خلق افغانستان" را در آغوش گرفت و پرورش داد تا وسیله ای شود برای گرفتن قدرت از دست خسربره و پسر کاکایش. و این نمونه ایست کامل از اخلاق سیاسی این خاندان که نه تنها در برابر ملت از حقه و نیرنگ کار

می گرفتند بلکه دربین خویش نیز از حيله و شيطنت استفاده می کردند. در یک کلام این داؤد خان بود که خلقی ها و پرچمی ها را در تضاد با عموزاده و خسر بره اش، آن پادشاه بی کفایت، خواب آلود و زنباره تقویت کرده و کودتا و کودتا بازی را در کشور رایج ساخت، بگذریم از مشالفتهای مستمر بین سردار محمد داؤد خان و سردار عبدالولی خان که این رشته سر دراز دارد.

آقای عزیز "نعیم" با این جملات به مقاله شان پایان میدهند:

"شاید چند نسل بعد هنگامیکه دوره حکمروایی منسوبین این خانواده بازنگری و یا بازنگاری شود و بررسی ها و داوریهها متوازن و منصفانه گردد اینها جای واقعی شان را در تاریخ بگیرند."

عجب آرزوی نامبارکی! "دوره حکمروائی منسوبین این خانواده" برای مردم بیچاره افغانستان کدام خوشبختی به ارمغان آورد که تاریخ به نام آنها رقم بخورد؟ خاندان مورد نظر آقای عزیز "نعیم" در مزرعه تاریخ تخم پلیدی افشاند که حاصلش غیر از ملامتی و نفرین چیز دیگری بوده نمی تواند. سعدی شیرازی چه خوش گفته: "**بر پاک ناید ز تخم پلید**". در جواب آقای عزیز "نعیم" باید نوشت که نوشته های فراوانی (به جز از چند نوشته از ریزه خواران خوان سلطنت و شیفتگان داؤد خان) که تا حال نشر شده اند، همه برملا کننده خیانتهای بیشمار است که خاندان حکمران در حق مردم افغانستان انجام داده. آقای "نعیم" مطمئن باشند که از خاکستر استبداد و سلطنت جرقه ای بر نخواستند و بر نمیخیزد. تجربه نشان داد که در دوران جنگ علیه شوروی سابق، هر جنبنده ای در افغانستان به شورش آمد و نقش ملی و وطنی خود را در برابر تجاوز شوروی سابق و جنایات "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" ادا نمود. اما سلطان زنباره، عاطل و بی فکر در اقامتگاه ایتالیا سال یک بار از خواب بیدار می شد و عید را برای مردم در خون تپیده تبریک می گفت و باز تا سال دیگر سر در بالش تنعم می گذاشت. سلطان بیکاره منتظر بود تا استعمار شرق و یا غرب باز او را بر اورنگ سلطنت بنشانند. ازینرو بیاد داشته باشیم که همانگونه که مؤرخین با خرد انتقادی در باره جنایات باستانی و کلاسیک مینویسند در مورد سلطنت نیمقرنه خاندان طلایی نیز بیشتر خواهند نوشت. لذا چون سلطنت کار نیکی که شایسته یاد آوری باشد نکرده، بناءً این گنداب و منسوبین آنرا هر زمانی که شور دهید، چیزی جزء تعفن بمشام جناب نخواهد رسید.

در اخیر قابل یاد آوری میدانم که بهتر بود اگر آقای عزیز "نعیم" تواریخی را که بیگانگان، منجمله انگلیسها در مورد افغانستان نوشته و بوسیله آن به مردم، فرهنگ و هویت تاریخی کشور ما اهانت های فراوان نموده و حتی دستبرد زده اند به شلاق میکشید تا حد اقل جایی در میان مردم کشور پیدا میکرد. ولی این توقع از ایشان خیلی بدور است، زیرا "غبار" دقیقاً نوشت که: "**خاندان حکمران در برابر مردم افغانستان شنیع، مخوف، بیرحم و دارای زندان و شکنجه اند، ولی در برابر انگلیس مطیع، متملق و بی اراده بوده و عزت نفس نمی شناسد**". این قاعده در همه امور صادق است، حتی در امر داوری بر کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" و مؤلف آن.

پایان بخش سوم و پایان این رساله